هو العلیم

توحیدگرایی فطرت سلیم

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۳ - مجلس چهارم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

عَظُمَ يا سَيِّدی أملی و ساءَ عَمَلِی، فأعْطِنی مِن عَفْوِك بِمِقدار أمَلِی؛ و لا تؤاخذنی بأسْوَء عملی.

بزرگ است ای آقا و مولای من، آرزوی من؛ آرزوی من خیلی بزرگ است، ولی در مقابل، عمل و رفتار من، هیچ تناسبی با این آرزو ندارد، با این خواست تناسبی ندارد؛ این مقدمه مرا به آن ذیالمقدمه نمیرساند. **فأعطنی من عفوك بمقدار أملی!** حالا که اینطور است، حالا که از یک طرف یک آرزویی داریم، آرزوی بسیار بلند و بسیار عظیم و بزرگ. بین بلند و بین بزرگ، خب تفاوت است. بلند یعنی از نظر مرتبه، مرتبهٔ بالایی است؛ عظیم یعنی خیلی بزرگ به معنای برتر از جمیع الجهات؛ این معنا معنای عظمت است که خب حالا انشاءالله عرض میکنیم.

حالا که اینطور هست، **فأعطنی من عفوك بمقدار أملی**؛ از آرزویمان که نمیتوانیم دست برداریم، آرزویمان، آرزوی بلندی برداشتهایم! آرزویمان را نمیتوانیم بیاوریم پایین، خواستمان را نمیتوانیم از آن دست برداریم، از نیتمان نمیتوانیم صرف نظر کنیم، به قول مرحوم آقا یک آشی را چشیدهایم و مزهاش زیر دندانمان رفته، از آن نمیتوانیم دل بکنیم! میفرمودند این رفقای ما، اینها بعضیهایشان حکم آن کسانی را دارند که یک آش داغ پر نعنای همچین پیاز داغ و پر نعنا و خوشعطر و اینها آمده زیر دندانشان، نه میتوانند قورت بدهند، چون تا اینجایشان را میسوزاند! بخواهند قورت بدهند... دهان سوز است دیگر! میگویند آش دهان سوز، همین است دیگر! انسان... نه میتوانند صرف نظر کنند! که میتواند یک همچنین آشی را که خورده و یک همچنین مزهای زیر دندانش آمده و یک همچنین خلاصه قضیهای را ملتفت شده و یک همچنین حال و هوایی را درک کرده، که میتواند دست بردارد؟ این هم خودش یک قضیهای است دیگر!

افرادی که موبایل دارند بروند بیرون! تذکر داده شده!

تا وقتی که انسان این آش دهان سوز را نخورده، خب دست برمیدارد، مثل بقیهٔ افراد: ای بابا! این حرفها چیست؟ این مسائل چیست؟ این صحبتها چیست؟ که دیده؟ اینها خیالات است، توهمات است، خیال برشان داشته است!

مگر نمیگویند؟

ـ این حرفها چیست آقا؟ معرفت چیست؟ شهود چیست؟ تجرد چیست؟ فنا چیست؟ اینها یک مشت خیالات و توهماتی است که اینها را برداشته و یک چیزهایی در ذهنشان و فکرشان و اینها میآید و خلاصه معلوم نیست اصلی داشته باشد، معلوم نیست سندی داشته باشد؛ معلوم نیست دلیلی داشته باشد. ما در لسان و در آثار اهلبیت یک همچین چیزهایی پیدا نمیکنیم!

ای دروغگوهایی که همهٔ حرفهایتان همهاش مثل همدیگر است.

پیدا نمیکنیم...

مرحوم آقا میفرمودند ما در نجف که بودیم به ما خرده میگرفتند، طعنه میزدند، مسخره میکردند: این آقا رفته شبهای ـ چون مرحوم آقا شبهای پنجشنبه را میرفتند در مسجد سهله، شب تا

صبح در مسجد سهله بودند ـ آخر طلبه بلند می‌شود شب پنج‌شنبه مسجد سهله می‌رود؟ شب تا صبح بیدار باشد؟ آخر طلبه بلند می‌شود می‌رود ذکر یونسیه می‌گوید یک ساعت در سجده است...؟ آخر طلبه بلند می‌شود می‌رود فرض کنید که عصر جمعه می‌نشیند دعا می‌خواند، دعای سمات...؟

خب نرود بنشیند چکار کند؟ چکار کند؟

طلبه بلند می‌شود این کار را می‌کند؟ طلبه بلند می‌شود آن کار را می‌کند...؟

خب بفرمایید ببینم شما چکار می‌کردید؟ شما شب تا صبحتان را به چه چیزهایی می‌گذراندید؟ شما مسائلتان را به چه نحو طی می‌کردید؟ هان؟ دیگر بماند! زبان بسته باشد بهتر است.

پدر ما کسی بود که می‌گفت هیچ‌کس در نجف جرأت نداشت یک کلام با من حرف بزند، هیچ‌کس! تا حرف می‌زد شش تا می‌گذاشتم کف دستش! طلبهٔ آدم بی‌سوادی که وقتش را مهمل بگذراند که نبودند. این‌ها طلبه‌هایی بودند که به قول خودشان در بیست و چهار ساعت، فقط ده ساعتش را به مطالعه می‌گذراندند، غیر از مباحثه و درس و مسائل و چیزهای دیگر. مرحوم آقا می‌فرمودند از بیست و چهار ساعت فقط ده ساعت ما به مطالعه می‌گذشت. آن‌وقت این می‌تواند دیگر وقت زیادی داشته باشد؟ وقت مهمل داشته باشد؟

این‌ها تخیلات است، این‌ها توهمات است... این‌ها کسانی هستند که نه خودشان چیزی سر درآوردند، از این آش دهان سوز مزه‌ای چشیده‌اند و نه می‌خواهند بچشند؛ این دومی‌اش خیلی مهم است، و نه می‌خواهند بچشند. دو دو تا چهارتا حساب کرده‌اند، بررسی کرده‌اند، اگر بخواهیم در این وادی بیاییم چکار باید بکنیم؟ چه چیزهایی را باید صرف نظر بکنیم؟ از چه خواست‌هایی باید بگذریم؟ دیگر هر کاری نمی‌توانیم بکنیم، دیگر هر شلنگ تخته‌ای نمی‌توانیم بیندازیم، دیگر زبانمان باید در کنترل عقل و نفس لوّامه باشد، نه زبان در اختیار هوا و هوس و امور دنیویه و مصالح دنیویه... رفتارمان باید رفتار ممضی و مورد رضا باشد، نه رفتاری که برای مطامع دنیوی و رسیدن به امور دنیا و منافع شخصی و منافع شأنی و منافع شخصیتی، آن رفتار جهت‌گیری پیدا می‌کند گرچه به ظاهر، ظاهر دینی داشته باشد و رنگ و لعاب شرعی داشته باشد. این است قضیه، مسئله این است.

یک روز ایشان داشتند برای چند نفر صحبت می‌کردند در یک مجلسی و می‌فرمودند ـ ازشان سؤال شد ـ خب آقا چرا ما می‌بینیم افراد با این راه و با این سیر و با این مکتب مخالفت می‌کنند؟ مگر این مکتب چه دارد؟ چه اشکالی دارد؟ چه خصوصیتی دارد؟ چه خصوصیتی دارد که اشکال می‌کنند؟ خب ما که اشکال ندیدیم، ما که طوری...

ایشان فرمودند که: می‌دانید ایراد سر چیست؟ فقط یک اشکال هست و آن اشکال این است که در این‌جا می‌گویند همه چیز از خداست و هرچه پیدا کردی از خداست، در این‌جا از شأن و شئون و شخصیت و محوریت و استقلال و خودبینی و انانیّت خبری نیست، هرچه هست اوست، و این‌ها درست بر خلاف آن هستند! «من»، «من»، «من»... لذا با هم جور در نمی‌آید. مرید من، مقلّد من، تابعین من، افراد وابسته به من، دور و بری‌های من، شئونات من، شخصیت‌های من... هی او می‌گوید شخصیت او، تابع او، این می‌گوید او، این می‌گوید من! هان؟! همین است دیگر! مسئله همین است. لذا هیچ‌وقت آب این‌ها در یک جوی نمی‌رود. این آن‌طرف جوی و این این طرف جوی ایستاده؛ هیچ فایده‌ای ندارد.

چندی پیش بود بنده خدایی چیزی نقل می‌کرد. می‌گفتش که در یک جایی بودیم، یک عکس‌هایی بود در آن جا و این چیزها، عکس‌هایی بود. می‌گفتش که این اتاق را آمدیم عوض کردیم، آمدیم عوض کردیم و رنگش خراب شده بود و کهنه شده بود و کثیف شده بود، گفتیم رنگش را عوض کنیم. خب این‌ها را برداشتیم... وقتی رنگ می‌کنند روی قاب که رنگ نمی‌کنند، قاب را باید بردارند دیگر! این قاب را باید بردارند، چیزها را باید بردارند... چیزها را همه را برداشتیم، خب یک عکس‌هایی هم برداشتیم، این‌ها را برداریم بعد دوباره بگذاریم، این عکس‌ها را برداریم خیلی چیز نشود، همچین لرزه نیفتد بر ارکان آسمان و زمین، دوباره عکس را بگذاریم سر جایش؛ حالا یک چند روزی... خب حالا

وقتی بخواهند رنگ کنند قاب را برمی‌دارند دیگر، روی قاب که رنگ نمی‌کنند، دیوار را رنگ نمی‌کنند.

حالا چه شده بود؟ یک بندهٔ خدایی که آمده بود این‌ها را دوباره سرجایش بگذارد، یکی از این‌ها را نگذاشته بود ـ حالا اسم نمی‌برم؛ یک عکسی را نگذاشته بود ـ اوه! چه این‌طرف و... یک دفعه متوجه شدیم چه شده، فلان، بیسار، احضار، بیا و برو و فلان و: آقا نمی‌دانم فلان عکس قرار داده نشده...

بعد معلوم شد بله پیگیری شده، فلان شده، آن صاحب عکس که عجب! یک هفته است که همهٔ عکس‌ها هست، عکس ما نیست!

این چیست؟ حالا عکست نیست خودت که هستی بابا! غصهٔ چه را می‌خوری؟ حالا عکست آن‌جاست، آن‌جاست، حالا یک اتاق نباشد! مشکلی نیست! خودت که ماشاءالله هستی، صحیح و سالم و فلان زندگی می‌کنی، چه می‌کنی.

چیست؟ عکس من نیست، یعنی هیچ چیز نیست، یعنی دین نیست، یعنی شریعت نیست، یعنی اسلام نیست، یعنی قرآن نیست، چرا؟ چون عکس من نیست! عکس من نیست...

ای بنازم، بنازم، بنازم مکتب عرفان و توحید را. چند شب پیش خدمت رفقا عرض شد وقتی که مرحوم قاضی آن سرویس‌ها و دست‌شویی و آن‌ها را در مسجد کوفه ساخت، آمد نگاه کرد دید اسمش را با کاشی بالا نوشته‌اند، که حسب الأمر حضرت آیة الله قاضی، این بنا ساخته شده، مرمت شده، اصلاح شده؛ یک مرتبه عصبانی می‌شود، رگ‌های گردنش برافروخته می‌شود، غضب بر چهرهٔ او حاکم و مسلط می‌شود، تیشه برمی‌دارد، از نردبان می‌رود بالا، می‌زند خرد می‌کند، می‌افتد به جان این کاشی‌هایی که رفته‌اند زحمت کشیده‌اند، داده‌اند کاشی‌کار این‌ها رادرست کرده، پخته، به نظام آورده، آورده‌اند این‌ها را نصب کرده‌اند و فلان... می‌زند همه را خرد و خمیر می‌کند، وقتی همه‌اش می‌ریزد پایین، کیف می‌کند! به به! حالا خوب شد! هان آدمت کردم، خوشت آمده بود؟ هان خوشت آمده بود از این‌که اسمت رفته بالا؟ بله... حسب الأمر حضرت آیة الله آقای قاضی این‌ها درست شده، خوشت آمده!؟

شما این را کجا پیدا می‌کنید؟بگویید دیگر! از خودم می‌گویم، بگویید آقا داری دروغ می‌گویی. بگویید داری دروغ می‌گویی. چیزی که با چشم خودمان، با همین دو تا چشم داریم می‌بینیم، با همین دوتا، حدس و خیال هم نیست: حسب الأمر فلان، حسب الأمر فلان، حسب الأمر فلان... حسب الأمرِ... حسب الأمرِ... حسب الأمرِ...

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿یس، ۸۲﴾! این امر از مقام تکوین است که مافوق مقام تشریع است، ای کاش فقط تشریع بود! بعضی جاها حسب الأراده، این دیگر می‌رود: **إنّما إذا أراد شيئاً**... مقام اراده بالاتر از امر است، چون اراده مقدم بر امر است، از علل طولیّهٔ تحقق امر خارجی، مقام اراده و مشیت است دیگر! به مشیت فلانی این... حتی به امر هم نرسید، همان به اراده، این موجب به خلق خارجی شد و موجبِ... ببینید! دو مسیر مختلف، دو راه مختلف... یکی می‌گوید اصلا چرا اسم من باید برود آن‌جا؟ غلط کردید که اسم من را گذاشتید آن‌جا، به اجازهٔ که شما آمدید اسم من را گذاشتید آن‌جا؟ این یکی، یکی دیگر می‌گوید تا اسم من آن بالا نرود، من نمی‌دهم! ببینید در مقابل هم دو ایده مطرح است، کدام را ما بپذیریم؟ ما می‌خواهیم بپذیریم. او می‌گوید اگر اسم من آن‌جا باشد، من خرد می‌کنم و از بین می‌برم و له می‌کنم و محو می‌کنم؛ آن می‌گوید تا اسم من نباشد من نمی‌دهم، خبری نیست، اسم من را امضا بکنید بگذارید، تا بعد بقیه‌اش هم بیاید. ما می‌خواهیم حالا اطاعت کنیم، نه این را می‌شناسیم نه آن را می‌شناسیم، می‌نشینیم هان برمی‌گردیم به فطرت خودمان، کدام درست است؟ هیچ‌کدام را نمی‌شناسیم، نه این را می‌شناسیم و پدر و مادر و نسب و نه این را می‌شناسیم و پدر و مادر و نسب، خصوصیات خبری نیست، فقط به ما می‌گویند: آقا این این را گفته، این این را گفته؛ همین، و السلام.

فطرت ما به کدام طرف تمایل پیدا می‌کند؟ عقل ما به کدام‌یک از دو طرف تمایل پیدا می‌کند؟

نفس ما به کدام‌یک از دو طریق و دو مدرسه و دو مکتب، به کدام‌یک میل پیدا می‌کند و گرایش پیدا می‌کند و محبت پیدا می‌کند و تعلق پیدا می‌کند؟ به کدام یک؟ هان؟ خب ببینید دیگر، بسنجیم دیگر! می‌بینیم عجب، این چقدر مرد بزرگی است چقدر.. حالا اصلا خبر نداریم‌ها، اصلا خبر نداریم که این کیست و چیست و خصوصیاتش چیست، فقط یک قضیه از او نقل می‌شود از این هم یک قضیه نقل می‌شود؛ از هر دو یک قضیه نقل می‌شود. این در این قضیه این عمل و رفتار را انجام داد، این هم در این قضیه این رفتار را انجام داد؛ ما در این وسط کدام طرف برویم؟ هان؟ نگاه می‌کنیم می‌بینیم عقربه دارد می‌زند به این‌طرف: این‌جا برو! این درست می‌گوید!

چرا؟ چون فطرت بر اساس توحید است. فِطْرَتَ اَللّٰهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنّٰاسَ عَلَيْهٰا لاٰ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللّٰهِ ﴿الروم، ۳۰﴾ فطرتی که خدا به ما داده گتره نداده، برای رفتن به سربینهٔ حمام و رفتن به گلخن نداده، برای تصحیح راه و تصحیح زندگی و پیدا کردن راه فلاح داده و فردا هم مؤاخذه می‌کند: بهت دادم، بهت دادم، اگر به تو نمی‌دادم، خب جای ایراد هم نبود، این فطرتی که به تو دادم، این فطرت فطرت توحید بود یا نبود؟ هان؟ فطرت توحید بود یا نبود؟ فطرت زدودن کثرات بود یا نبود؟ فطرت نوع‌دوستی و وحدت بود یا نبود؟ فطرت بی‌رنگی و ضدّ کثرتی بود یا نبود؟ فطرت تأثیرگذاری مبدأ اوّل و آن حقیقت هستی بود یا نبود؟ این‌ها بود یا نبود؟

ـ بله بود!

وقتی که بود، تو چرا آن راه و مکتب و مسیری که مخالف با این فطرت است، آن را برگزیدی و به دنبال آن رفتی، در جلسات او شرکت کردی، به منزل او رفتی، او را تأیید کردی، از دور و بری‌های او شدی، او را در مسیرش تشویق... چرا؟ تو که فهمیدی این عملش خلاف است، تو که خودت داری با رفیقت می‌گویی که یک موی او این‌جا پیدا نمی‌شود، پس چرا دیگر این‌جا هستی؟ چرا دیگر با آمدنت در این‌جا این مرام را تأیید می‌کنی؟ هان؟ خودت داری می‌گویی! خودت داری می‌گویی یک موی این پیدا نمی‌شود، خودت داری می‌گویی حرف حق این، جواب ندارد، وقتی خودت داری می‌گویی، پس چرا با رفتار و کردارت این قضاوت وجدان و حکومت عقل و منطقت را به زیر پا گذاشتی؟ خدا می‌آید حساب می‌رسد. لذا شما نگاه می‌کنید می‌بینید این فطرت می‌زند به این‌جا: این کارش درست است! کار آقای قاضی درست است، کار مرحوم قاضی درست است، کار اولیای خدایِ از این‌چنینی درست است، این‌طوری، این درست است!

یک وقتی یک جریانی بود، یک قضیه‌ای بود دربارهٔ یک جریانی، یک واقعه‌ای، جایی صحبت شد، شخصی بود اهل اطلاع، گفت ما در فلان روز می‌خواستیم فلان چیز را بگذاریم، مثلا فرض کنید که فلان سخنرانی را بگذاریم که مربوط به یک شخصی بود در یک همچنین قضیه‌ای، و بعد مخالفت شد، یک عده‌ای آن‌جا بودند، ـ هستند از این افراد، همه جا هستند، حتی اگر فرض کنید که یک شخص هم خودش راضی باشد، دیگران اظهار نارضایتی می‌کنند؛ همه جا هستند، همه جا از این مریدان نادان و جهّال از مادر دلسوزتر، دایه‌های از مادر دلسوزتر ـ بعد این‌ها می‌گفتند نه!

می‌گفتم که چرا نباید بگذاریم؟

می‌گفتند چون اگر این را بگذاریم الآن در این وضعیت خیلی این کلام، این سخن، این سخنرانی، این مسئله چون خیلی با بلاغت و جاذبهٔ خاصی ایراد شده است، و ما نداریم یک سخنرانی مانند این و نظیر این، این سخنرانی در نتیجه غلبه خواهد کرد و این شخصیت ـ انگار آن شخصیت هم فوت کرده ـ این شخصیت در اذهان رو می‌آید و جلوه می‌کند؛

پیغمبر آمد همهٔ این‌ها را گذاشت کنار! **لا إله إلّا الله، تفلحوا**. هرچه هست به او نسبت داده می‌شود، سخنرانی جالب از کیست؟ از اوست، به زبان این آمده. علم برتر از اوست، از نفس این طلوع کرده؛ جاذبه از اوست، از ضمیر این تراوش کرده؛ ارزش‌ها از اوست، منتها از این مظهر بروز پیدا می‌کند.

این توحید و این مکتب و این مدرسه، این را می‌آید مطرح می‌کند. لذا همیشه این دو طیف، طیف اهل معرفت و طیف عرفان، هیچ‌وقت دیده‌اید که یک عارفی یک سخنی بیاید بگوید، یک منبری برود، یک حرفی بزند که همه را تحت تأثیر قرار بدهد، خوشش بیاید؟ اصلا یک همچنین چیزی معنا ندارد، خوش آمدن معنا ندارد، برای چه خوشش بیاید؟

ـ افراد همه تحت تاثیر قرار گرفتند، عجب حرفی زد، هان! هان! به به! به به! به چه خوب...

ولی شما این را در جای دیگر نمی‌بینید، تا وقتی که یک صحبتی می‌شود ... هان هان! نیشش می‌آید تا این‌جا!

ـ عجب عجب! چه خوب شد، خیلی جا افتاد، چقدر خوب شد...

او اگر بیاید یک نفر را هدایت پیدا بکند، از این نظر که هدایت پیدا کرده خب خوشش می‌آید، خیلی از... اما اگر یکی رفت ـ روایت هم اتفاقا داریم، در این زمینه روایت هم داریم ـ اما اگر یکی آمد و رفت، مدتی رفت: خب رفت که رفت! چکارش کنیم؟

اما از طیف مخالف، اگر آمد یکی خوشحال می‌شود، اگر رفت، ناراحت می‌شود، می‌زند در سرش: ای داد بی‌داد یکی کم شد! نگاه کن ببین! یکی کم شد! اِ اِ اِ! دو تا نیامدند، اِ سه تا! این چیست؟ چه شده؟ آقا راه بیفتیم برویم در خانه‌شان ببینیم مشکلی پیدا شده؟

ـ آقا از ما چیزی دیده‌اید؟ ناراحتی دیده‌اید؟ مشکلی دارید بفرمایید قضیه را حل کنیم، بله! دستمال ابریشم ببریم...

یک مقداری پاکتی، دستمالی، فلانی، از این حرف‌ها، این طرف را دوباره بیاید برگرداند...

آقا به سُم اسب حضرت اباالفضل، رفت که رفت! این که دیگر ناراحتی ندارد! این که ناراحتی ندارد! خب رفت که رفت آقاجان... این همه هستند می‌روند، می‌آیند، فلان و این حرفها، خب حالا تعبیر مؤدبانه! چیزهای دیگر هم هست...

خب این دیگر مسئله نیست حالا انسان بخواهد خودش را ناراحت بکند؛ هدایت به دست خداست، هدایت به دست خداست، دستگیری به دست خداست، مؤمن از این‌که یک شخصی می‌آید در مسیرش، در مکتبش، باید خوشحال بشود، چرا نباید خوشحال بشود؟

یا علیّ! پیغمبر می‌فرماید به امیرالمؤمنین: **لإن یهدی الله علی یدیك نسمةً خیر لك مما طلعت علیه الشمس.**[1] اگر یک جُنبنده در روی زمین به دست تو هدایت پیدا کند، از تمام آسمان و زمین، خیر و برکتش برای تو بیشتر است. از آسمان و زمین برکتش بیشتر است...

این به جای خود. اما اگر قرار بشود بر این‌که همینی که شد یک روزی بگذارد برود، بگوید آقا ما نمی‌خواهیمت!

ـ خب خدا خیرت بدهد که نمی‌خواهی! خب بلند شو برو دیگر! نمی‌خواهی که نخواه؛ نمی‌خواهی که نخواه...

انسان باید راه خودش را بگیرد و برود و منتظر این طرف و آن طرف نباشد: آخ این، آخ او، آخ این... این نیست، این حرفها نیست. ما در طول زندگی خود خیلی از این تجربه‌ها دیدیم، خیلی از این تجربه‌ها دیدیم. افرادی بودند که می‌آمدند پیش مرحوم آقا و اشک‌های آن‌ها را در هنگام دعا خواندن ما می‌دیدیم که همین‌طور از چهره‌شان می‌ریخت و به افراد می‌گفتند: کجا می‌شود یک همچنین مجلسی پیدا کرد که یقین داریم بر بال ملائکه این افرادی که در این مجالس هستند سوار هستند و نشسته‌اند، و چند صباحی نگذشت که همین‌ها درآمدند گفتند: تمام این مجالس حقه‌بازی و دروغ و کلک و دکان است! همین‌ها! همین‌هایی که به پهنای صورت از چشمشان اشک می‌آمد.

---

[1] تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۲۷٤.

این چه بوده؟ هم او دروغ بوده، هم این. هر دویش کشک بوده. آن موقع هم که داشت این حرف را می‌زدها،چه بوده؟ از روی احساسات و از روی عواطف و توهمات و تخیلات و این‌ها بوده. حرف الآنش هم که معلوم است به درد چه می‌خورد. هر دویش... انسان باید همیشه راه معتدل داشته باشد، مسائل را باید با عقل و فطرتش بسنجد، و با آن دیدگاه باید همیشه جلو بیاید، از افراط و تفریط همیشه انسان باید پرهیز کند.

بسیاری از افرادی که این‌ها دچار اعوجاج شدند، سال‌های سال پیش، من به آن‌ها تذکر می‌دادم آقا راهت را درست کن، آقا راهت را درست برو، این طرز صحبت نکن، این عمل را انجام نده، این افراط یک روزی تو را به تفریط خواهد رساند، و رساند!

این‌ها چیزهایی است که هست، پس بنا بر این، این‌هایی که می‌آیند و مخالفت می‌کنند، این‌ها چه کسانی هستند؟ این‌ها کسانی هستند که نمی‌خواهند با آن فطرت خودشان کنار بیایند. می‌فهمند حق کجاست، والله العلی العظیم می‌دانند حق کجاست! قسم جلاله خوردم! ولکن وقتی می‌بینند نفس را چکار کنند؟

ـ اِ؟ ما به مردم این‌طوری گفتیم، حالا چکار کنیم؟

می‌ماند در آن! شروع می‌کند عیب و ایراد گرفتن، انگ بستن. ایراد: این‌جایش این است، آن‌جایش آن است، این‌جایش را جواب بدهید، می‌رود سراغ یکی دیگر؛ او منتظر است ایراد بگیرد، منتظر نیست که بفهمد! و الّا این حرفت جوابش این است.

ـ خب بعدش چه؟

ـ نه خب این را چه می‌گویی؟

ـ این هم جوابش این است.

خب بنشینیم فکر کنیم ببینیم یک چیز دیگر می‌آید در ذهنمان؟ هی زور می‌زنیم:

هان هان! آره آره آن‌جا هم فلان کارشان هم آن روز فلان کار را انجام دادند...

ـ آن را به خاطر این انجام دادند.

ـ اِ؟ عجب!

حالا بنشین باز هم فکر کن ببین... برو از عمه و خاله‌ات هم بپرس ببین آن‌ها چیزی مگر گیر بیاورند برایت!

این چیست؟ این مریض شده، این تو دیگر مریض است، کارش نمی‌شود کرد، ای ددم وای! و الّا آدم وقتی که یک سؤالی برایش پیدا می‌شود، آقا بفرمایید سؤال! ایراد برایت پیدا شده، خب بیا بگو!

ـ آقا فلان قضیه در آن ایراد است.

خیلی خب، یا بنده می‌گویم بله، یا می‌گویم نه دیگر. اگر ایراد درست بود، خب آدم در رفعش برمی‌آید، اگر ایراد غلط بود، خب تو رها کن، پس چرا دوباره ایراد دوم را می‌آیی می‌گیری؟ این چیست که وقتی ایراد اول رفع شد، جوابش داده شد، می‌روی دنبال این‌که یکی دیگر پیدا کنم؟ هان! این که می‌گویی یکی دیگر پیدا کنم، بدان این‌جایت خراب شد، تمام شده...این را دیگر نمی‌توانی کاریش بکنی...

در مکتب عرفان، همه چیز صاف است! همه چیز شفاف است! همه چیز شفاف است!

اگر به آن ایراد بشود، ناراحت می‌شود؟ نه! اِ؟ ایراد است، رفعش می‌کنیم، آی خدا خیرت بدهد، آی خدا پدرت را بیامرزد! بیا بگو، خدا پدرت را بیامرزد. این یک ایراد گفت..

الآن من خیلی از دوستان هستند گاهی اوقات می‌آیند ایراد می‌گیرند: آقا فلان کار...

ـ من می‌گویم خدا خیرت بدهد، من متوجه نبودم!

بعضی‌ها هم می‌آیند ایراد می‌گیرند، می‌گویم نه ایراد درست نیست، این به این دلیل است و ایراد درست نیست.

همچین این‌طور هم نیست که هر چیزی را قبول کنیم، نه نمی‌کنیم! از چهار پنج‌تا یکی‌اش را اگر

قبول کنیم. همچین این‌طوری نیست که ما نشسته باشیم و گوشمان هرکس هرچه بگوید بگوییم چشم؛ نه! نگاه می‌کنیم، می‌سنجیم با آن‌چه را که به دست آوردیم، در ضمن ادعای عصمت هم نمی‌کنیم، اشتباه می‌کنیم، خدا هم می‌داند ما معصوم نیستیم، نه امامیم و نه پیغمبر و نه ولیّ خدا! هیچ‌کدام! اشتباه می‌کنیم ولی تا وقتی که تشخیص می‌دهیم و تا وقتی که تکلیف را این می‌دانیم، تخطی نمی‌کنیم، باید این‌طور باشد؛

خب شخصی که به دنبال مکتب فطرت و توحید است، از ایراد چرا ناراحت بشود؟ چرا به او بربخورد؟ بگویند فلان کار تو نقص دارد، چرا بربخورد؟ این که دارد می‌گوید هر ارزشی از اوست، پس دیگر فکر می‌کند، می‌گوید اگر قرار باشد هر منقبتی از آن‌جا باشد، هر ارزشی از آن‌جا باشد، شاید از آن‌جا آمده و دارد ایرادت را برطرف می‌کند، پس چرا تو ناراحت بشوی؟ چرا تو ناراحت بشوی؟

اگر الآن امام زمان بیاید، اگر الآن امام زمان تشریف بیاورند در این مجلس و به شما بفرمایند جناب آقای فلان، فلان کاری که شما انجام می‌دهید اشتباه است، این کارتان را تصحیح بکنید؛ شما ناراحت می‌شوید؟ امام است دیگر! چرا اگر یک رفیقتان بیاید این را بگوید ناراحت می‌شوید؟ چرا وقتی امام زمان بگوید نمی‌شوید، اما اگر رفیقتان بگوید می‌شوید؟ در حالی که رفع عیب، رفع عیب است، رفع نقص، رفع نقص است، نقص باید بطرف بشود، عیب هم باید برطرف بشود و مگر ما از آن اول کامل به دنیا آمدیم که حالا ناراحتِ این باشیم که چرا از دست دادیم؟ نه! ما کامل به دنیا نیامدیم، ما با هزار و یک نقص به دنیا آمدیم... مگر آیهٔ شریفه نمی‌فرماید: اَلْإِنْسٰانُ إِنَّهُ كٰانَ ظَلُوماً جَهُولاً ﴿الأحزاب، ۷۲﴾ نمی‌گوید جاهل‌ها! جهولاً! خیلی جاهل!

لاٰ تَعْلَمُونَ شَيْئاً ﴿النحل، ۷۸﴾ هیچ نمی‌دانستید! هیچ چیزی نمی‌دانستید.

و این روش، روشی است که همهٔ بزرگان همین راه را طی کرده‌اند و به این‌جا رسیده‌اند و یک به یک عیوب خود را برطرف کرده‌اند و به آن‌ها تذکر داده شد... شما خیال می‌کنید مرحوم آقای حداد یا مرحوم قاضی، یا بقیه، آخوند ملاحسینقلی، مرحوم بهاری، همین مرحوم آمیرزا جواد آقای ملکی تبریزی، در احوالاتشان می‌خوانیم، این‌ها از همان اول آمدند و آن اساتیدشان آن‌ها را بر عرش نشاندند و چند نفر را مأمور برای باد زدنشان کردند و زیر پایشان پوست تخت انداختند و جلوی اقدامشان روزی یک قربانی می‌کردند و... این‌طوری بوده؟ هر روز با یک کتک و توبیخ و غلط کردی و اشتباه کردی و برو پی کارت و برگرد... هر روز با یکی از همین مسائل روبرو بودند! این‌طوری نبوده که هر روز شما خیال بکنید این آقا آمد پیش او و او هم گرفت بادش کرد و آن‌جا نشاند و یک دفعه شد آمیرزا جواد آقای ملکی تبریزی یا شد مرحوم قاضی یا شد آخوند ملاحسینقلی، یا شد علامهٔ طهرانی. همین مرحوم والد ما، همین مرحوم والد ما که بنده تا حدودی بیش از افراد دیگر نسبت به احوال ایشان اطلاع دارم و از خصوصیات ارتباط ایشان با استاد ایشان: مرحوم حداد رضوان الله علیه... که شنیده‌ام در بعضی از کتاب‌هایی که اخیرا چاپ شده، انکار شده که مرحوم آقای حداد استاد پدر ما بودند، عجب حرف سخیف و عجب حرف مزخرف و عجب حرف بی‌پایه و اساسی است که شنیده می‌شود. من نمی‌فهمم چه دلیلی برای انکار این مسائل هست؟ آیا با انتساب مرحوم والد ما به یک همچنین فردی، از موقعیت و مقام او کاسته می‌شود؟ پدر ما می‌فرمودند: استادِ واقعی ما در سیر و سلوک فقط مرحوم حداد بود، در حالی که ایشان ابتدائاً شاگرد مرحوم علامهٔ طباطبایی بود و از ایشان دستور می‌گرفت. چون وقتی که ایشان در قم درس می‌خواند، درس منظومه و اسفار پیش مرحوم علامهٔ طباطبایی، همزمان دستور سلوکی داشت، اذکار ایشان الآن در نوشتجات خطی ایشان موجود است که چه دستوراتی داشته‌اند و حتی به دستور مرحوم [علامهٔ طباطبایی] ایشان نجف پیش مرحوم هاتف، شیخ عباس قوچانی رفتند و با دستورات مرحوم [علامهٔ طباطبایی] در هفت سالی که در نجف بودند به واسطهٔ نامه‌ها و مراسلاتی که بین آن‌ها ردّ و بدل می‌شد، ایشان طی طریق و سیر و سلوک می‌کردند. در عین حال با بزرگانی مثل مرحوم آسیدجمال الدین گلپایگانی آشنا بودند، با مرحوم هاتف قوچانی آشنا بودند، با مرحوم آیت

الله شیخ محمدجواد انصاری همدانی چند سال ارتباط داشتند و شاگرد بودند، همهٔ این‌ها را دیدند، ولی به بنده و سایرین می‌فرمودند: ـ بارها به خودِ بنده فرمودند ـ استاد واقعی و حقیقی ما در سیر و سلوک مرحوم حداد بود.و حالا آمده‌اند در کتاب‌ها نوشته‌اند نه! ارتباط بین ایشان و بین حداد یک ارتباط رفاقت بود و ارتباط صداقت بود!

عجب حرف مزخرفی! عجب حرف پستی! عجب حرف بی‌پایه‌ای!

و بنده خود شاهد بودم که در موارد عدیده‌ای مورد توبیخ استاد قرار می‌گرفتند. حالا بیاید بهشان بربخورد: منِ عالم اعلمِ با این بیا و برو و کذا و کذا و با این شأن و شئونات و شخصیات و این‌ها، فرض بکنید که موجب یک همچنین خطابی قرار بگیرم. و از قضا در بسیاری از موارد، استاد حتی در ملأ عام شاگرد را مورد توبیخ قرار می‌دهد! عمدا در ملأ عام قرار می‌دهد، چه خبر است، خیال نکن خبری است!

منتها به جای این‌که به این‌ها بربخورد، به جای این‌که این‌ها ناراحت بشوند، به جای این‌که بیایند غر بزنند، به جای این‌که بیایند هی زر زر بکنند، به جای این‌که بیایند طعنه بزنند، به جای این‌که بیایند گوشه بزنند، می‌پذیرفتند، به جان می‌پذیرفتند و خودشان به دنبال یک همچنین موقعیتی بودند! این را بیاییم درستش کنیم!

خودشان به دنبال یک موقعیتی بودند که مورد توبیخ قرار بگیرند، که خب حالا این یک بحث دیگری دارد و برای خودش یک چیز است. بعد کم‌کم کم‌کم این توبیخ‌ها، این اشکال‌ها، این تذکرها، می‌آید می‌آید می‌آید آنی که اصل کاری را گفتم‌ها! اول صحبت گفتم این‌جا خراب است، این را می‌آید درست می‌کند. این که درست شد، دیگر اشکالی نیست، همه چیز درست شد! به جای این‌که بیاید هی جواب بدهد، هی سؤال کند، هی پرسش کند، هی در مقام جواب بربیاید، هی این ایراد دارد، آقا من این خاطر را به خاطر این کردم

ـ خب خیلی خب!

دوباره فردا... خب تمامی ندارد دیگر! تمامی که ندارد. چون این دارد در یک افق کار انجام می‌دهد، این در یک افق دارد نگاه می‌کند؛ این اصلا به همدیگر چه؟ ارتباط ندارند، این هر روز هی می‌رود: آقا این کارتان برای چه بود؟ والله بالله به پیر، به پیغمبر به خاطر این بود...

ـ خب خیلی خب!

فردا، دوباره یکی، پس فردا، پس آن فردا... کی تمام می‌شود؟ بالاخره این اشکالات کی تمام می‌شود؟ یک روزی بالاخره باید تمام بشود! به جای این، او می‌آید شروع می‌کند این تو را درست کردن، این تو که درست شد، دیگر پرده برداشته می‌شود، دیگر اشکالی نمی‌ماند. آن‌وقت می‌شود علّامهٔ طهرانی!

این قضیه است؛

پس امام سجاد علیه السلام که می‌فرمایند **عظم یا سیّدی أملی و ساء عملی** بی‌جهت نیست!

حضرت می‌فرمایند یک آشی ما چشیدیم، مزهٔ این آش رفته زیر دندانمان، نه می‌توانیم قورتش بدهیم، چون جان‌سوز است! دهان‌سوز است! نه می‌توانیم از آن صرف نظر کنیم، حالا این چیست که چشیده‌اند؟ آن چیست قضیه که حضرت می‌فرماید هرکاری من انجام بدهم لیاقت برای رسیدن به آن آرزو را ندارد! **ساء عملی**! عملم نمی‌تواند! عملم کشش ندارد! حالا که این‌طور است خدایا چکار کنیم؟

مانده‌ام! می‌خواستی ندهی! می‌خواستی این فکر را به من ندهی، می‌خواستی این میل را به من ندهی، می‌خواستی این فطرت را به من ندهی. حالا که میل و فطرت و عقل و منطق و مسائل و ظهورات متفاوت و این‌ها را همه را دادی، حالا که خودت یک چیزهایی چشاندی... حالا انشاءالله اگر خدا بخواهد در شب‌های دیگر یک خورده از آن‌هایی که چشانده می‌آییم می‌گوییم که چه چیزهایی است که حضرت

سجاد عرضه می‌دارد خدایا نمی‌توانم دست بردارم! نمی‌توانیم دست برداریم...

یک روز به یکی از دوستانمان ـ خدا رحمتش کند، به رحمت خدا رفته ـ کوچک بودم، گفتم فلانی این حالت وجد و ـ یک حالاتی داشت برای خودش ـ این حالت وجد و این‌هایی که می‌گویند، چه حال است که در تو پیدا می‌شود؟ ما بچه بودیم چیزی سرمان نمی‌شد ـ مثل حالا! الآن هم چیزی... ـ می‌گفت من به تو چه بگویم؟ می‌گفت من به تو چه بگویم؟ می‌گفت اینی که گاهی به من داده‌اند، یک خورده‌اش را به تو می‌گویم، همه‌اش را نه، می‌گفت یک حالتی برایت پیدا می‌شود که تمام وجودت از ناخن انگشت پا تا موی سرت، چنان حالت وجدی به خودش می‌گیرد که اگر یک سر مو را که به تو آن وجدش را داده‌اند، آن خوشی‌اش را به تمام عالم تقسیم کنند، اندوه و غصه از همه زائل می‌شود و از بین می‌رود! اگر یک سر یک مویش را ـ می‌گفت تازه کمش را به تو گفتم! ـ

گفتم خب! **اللّهم ارزقنا!** ما که چیزی نمی‌فهمیم! چیست قضیه؟ چه خصوصیتی است؟ این چه حالتی است؟ این چه عالمی است؟ این چه عشقی است؟ این چه شعفی است؟ این چه انبساطی است؟ این چه ابتهاجی است؟ که می‌گوید وقتی یک سر مویش را به تمام عالم قسمت کنند، یک سر یک مویش را، تمام همه به وجد می‌آیند و همهٔ غصه‌ها و کدورت‌ها و این‌ها، محو و نابود می‌شود!

لذا حضرت سجاد می‌فرماید: **عظم یا سیدی أملی!** یک چیزی را فهمیده‌ام که خیلی بزرگ است! بهشت و فلان و حوری و این‌ها نیست! یک چیز دیگر است! مسئله چیز دیگر است... خب حالا که چیز دیگر است، پس بگذاریم انشاءالله برای فرصت دیگر که حال و مجال بهتری داشته باشیم؛ انشاءالله!

اللَهمّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ